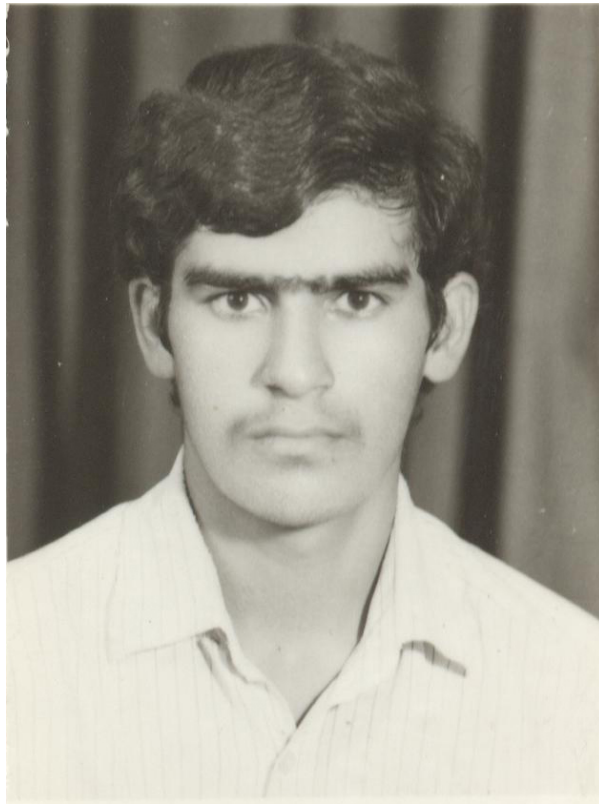


شهيد نعمت الله بريدانى



از بشارت علی
سماحه جامع سرداران و دوازدهم استان بوشهر

| | |
|-------------|---------------|
| نام پدر | عباس |
| تاریخ تولد | ۱۳۴۹/۰۱/۰۱ |
| محل تولد | بوشهر - بوشهر |
| تاریخ شهادت | ۱۳۶۵/۱۰/۰۴ |
| محل شهادت | جزیره سهیل |
| مسئولیت | تک تیرانداز |
| نوع عضویت | پاسدار وظیفه |
| شغل | پاسدار وظیفه |
| تحصیلات | دوره راهنمایی |
| مدفن | بوشهر |

زندگینامه

نامش نعمت الله بریدانی است و در سال ۱۳۴۶ در روستای آبطلویل در خانواده ای مذهبی چشم به جهان گشود . پدر و مادرش اهل دیانت و تقوا بودند و با همین روش او را تربیت نمودند . نعمت الله تحصیلات ابتدایی خود را با موفقیت به پایان رساند و وارد مقطع راهنمایی شد و پس از دو سال به دلایل مختلف درس را رها کرد و به کار و تحصیل معاش پرداخت .

او از همان نوجوانی با نماز و نیایش مأنوس بود و با علاقه و شور نماز می خواند به نماز اول وقت اهتمام ویژه ای داشت و به همین دلیل به سایر اعضا خانواده توصیه می نمود که قبل از اذان در مسجد حاضر باشند تا نماز را به جماعت بخوانند . او ارادت خاصی به ائمه اطهار داشت ، بویژه به حضرت ابا عبد الله الحسین (ع) و همیشه می گفت : « من مسافر کربلایم » و بزرگترین آرزویش زیارت قبر آقا امام حسین (ع) بود .

همزمان با کار و تلاش ضمن فراگیری قرآن و شرکت در مجالس مذهبی بویژه نمازهای جماعت به تزکیه روح می پرداخت و در کنار فعالیت و تأمین هزینه زندگی خود و خانواده به ورزش فوتبال نیز علاقمند بود و در اوقات فراغت به این ورزش می پرداخت . نعمت الله احترام خاصی برای والدین قائل بود و تواضع و فروتنی اش بویژه در برابر پدر و مادر ، همه را به سوی او جذب می کرد . این ویژگیها در کنار شجاعت و شهامت از او فردی جذاب و دوست داشتنی ساخته بود . ایشان دوش به دوش سایر همسالان خود در متن فعالیت های پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی قرار گرفت و با شور انقلابی که داشت در پیروزی آن سهیم گشت و به دلیل عشق و علاقه ای که به امام و انقلاب داشت در سال ۶۴ با عنوان بسیجی به مدت سه ماه عازم منطقه فاو شد و ۱۰ الی ۱۵ روز پس از برگشت از منطقه به سربازی رفت . ایشان هر چند که به سن قانونی نظام وظیفه نرسیده بود ، اما داوطلبانه به جبهه رفت . او در جواب مادرش که به او گفته بود : « صبر کن تا وقت سربازی فرا برسد » می گوید : « می ترسم جنگ تمام شود و من موفق به رفتن به جبهه نشوم ! »

نعمت الله سرانجام در عملیات کربلای ۴ در جزیره « ام الرصاص » بر اثر اصابت گلوله به درجه رفیع شهادت نائل آمد و با گذشت ۴۰ روز از تاریخ شهادت ایشان و پس از جستجوهای فراوان در سایر مناطق عملیاتی جهت یافتن جسد او ، بالاخره شهید به خواب مادرش آمد و مکان دقیق پیکر خود را به او اطلاع داد . مادرش در این باره می گوید : « نعمت الله به خوابم آمد و گفت ، مادر دنبال من نگردید . من لب دریا ، کنار بیشه ها هستم . و سرم به طرف شمال است و شهید شده ام . از خواب که بیدار شدم جریان را به برادرانش گفتم . و آنها شهید را در همان مکانی که گفته بود و به همان حالت پیدا کردند . »

وصیت نامه

«ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفاً كانهم بنيان مَرُوصٌ»

قرآن کریم ، سوره ی صف (۴)

با درود و سلام فراوان بر امام زمان (عج) و نایب بر حقش خمینی بت شکن و سلام و درود به رزمندگان اسلام در جبهه حق علیه باطل و با سلام و درود بر شهیدان گلگون کفن انقلاب اسلامی و درود فراوان بر خانواده های معظم شهیدان ، معلولین و مجروحین . اکنون که در جبهه های نبرد حق علیه باطل می باشم می خواستم چند سطری از خود به یادگار گذاشته باشم .

برادران عزیزم! پیروزی کامل نهضت ما تنها در پیروی از فرامین امام امت و دنباله روی از روحانیت متعهد و مبارزی است که رسالت انقلاب را بر دوش دارند . باید بگویم که در این انقلاب به خون نیازمند است و باید برای حفظ اسلام و قرآن از بالاترین متاع خودمان یعنی جانمان بگذاریم و جان را تقدیم آن کسی کنیم که ما را از نیستی به هستی آورد . برادران عزیز! از امام جدا نشوید که رمز پیروزی ما تنها این است که امام عزیزمان را یاری کنیم .

مادر عزیزم ! اگر در طول زندگی نتوانستم برای شما فرزند خوبی باشم باید مرا ببخشید و مرا حلال کنید . مادر مهربانم! اگر همراه دیگر همزمانم موفق به آمدن به منزل نشدم از همه شما خانواده عزیزم پوزش می طلبم . زیرا تصمیم دارم به زیارت کربلا بروم و همان طور که خود می دانید ، کربلا رفتن بسی ماجرأ دارد . از تو مادر عزیزم و خواهرانم و همه مادران شهید پرور ایران می خواهم که در سوگ عزیز خود در میان عامه گریه و زاری نکنید ، زیرا ممکن است که در این رهگذر دشمنان ایران خوشحال شوند . همچنین از برادرانم می خواهم که در اگر راه زیارت کربلا جان خود باختیم ، راهم را ادامه دهید و پرچم خونین مرا بر دوش بگیرند و به ندای «هل من ناصر» امام پاسخ مثبت گویند . در پایان ، مادر عزیز! احتمال اینکه من زنده بمانم خیلی کم است و بدان که در روز قیامت نزد حضرت زهرا (س) رو سفید و مفتخر خواهی بود؛ زیرا تو مانند او مادر شهید هستی . مادر مهربانم ! زمانی که عازم جبهه شدم از همه اقوام و خویشان خداحافظی نموده بودم ، ولی موفق نشدم که از دو برادر کوچکم روح الله و یاسین خداحافظی و روی آنان ببوسم و این مرا رنج می دهد . خواهش می کنم که بجای من صورت آنها را ببوس تا اینکه راحت تر به مسافرت کربلا بروم . به ایشان بگویند که دیدار ما قیامت خواهد بود . مادر عزیزم سلام مرا به باقر برسان و بگو : «باقر جان! نعمت الله رفت کربلا و می گوید که تو نمی خواهی بیایی زیارت کربلای حسین (ع) ؟ سعی کن از زائرین حرم مولایمان حسین (ع) عقب نمایی!» . خدایا تو را به عظمت پیامبرت و اولیائت ، امام امت را طول عمر و سلامتی کامل عنایت بفرما و توطئه های منافقین و ابر جنایتکاران را به خودشان برگردان . «اللهم انا نرغب اليك في دولة كريمه تفر بها الاسلام و اهله و تذلل بها النفاق و اهله»

«والسلام»

خاطرات

شهید از زبان خواهرش

نعمت ا با همه ی ما رابطه صمیمی و دوستانه ای داشت، بخصوص انس و علاقه ای خاص به برادرش محسن داشت. او بسیار آرام و خوش خلق بود و توصیه ای که همیشه به من می کرد این بود که حجابم را حفظ کنم. هیچ وقت نماز اول وقت را ترک نمی کرد و به نماز جماعت بسیار اهمیت می داد. او سعی داشت همیشه قبل از اذان در مسجد باشد و نمازش را به وقت بخواند. نعمت ا مطالعه را خیلی دوست داشت؛ به خصوص مطالعه کتب مذهبی را، تا آنجا که با انتشارات قم اشتراک کارتی داشت و مرتباً از آنجا برایش کتاب می فرستادند.

او کارهای خطاطی و نقاشی را هم انجام می داد و تصاویر بسیاری از امام خمینی (ره) کشیده بود. نعمت الله ارادت خاصی به اهل بیت (ع) به خصوص به آقا امام حسین (ع) و آقا زمان (عج) داشت. یک روز رادیو روشن بود و یکی از مداحان در حال خواندن نوحه بود؛ تا اینکه به جایی رسید که می گفت: «چه کسی عاشق امام زمان (عج) است؟» شهید در آن موقع که سرگرم کار کردن بود، ناخودآگاه بلند شد و گفت: «من! من عاشقم!» که همه به ایشان نگاه کردیم و در آن هنگام حالت عجیبی به من دست داد و احساس کردم که با آن همه شیدایی، مسافر شهادت است.

چند مدت قبل از شهادت برادرم، وقتی در رادیو با خانواده شهیدان مصاحبه می شد، به دنبال این بودم که رفتار و کردار شهدای آنها چگونه بوده که به این درجه والا رسیده اند؛ از همان موقع بود که برادرم را شناختم و احساس کردم که او هم رفتنی است و در بین ما ماندگار نیست!

شهید از زبان مادر

نعمت ا بچه که بود، ما کشاورزی می کردیم و او را با خودمان به زمین می بردیم. در آن آفتاب و شدت گرما، بچه ام شش ماه مریض شد! من برای شفای او متوسل به شاهزاده ابراهیم شدم و او شفا گرفت او شربت شهادت را عاشقانه نوشید تا در افق سرخ، حضرت دوست را دیدار کند. او رفت تا ما عشق را در روزمرگی ها گم نکنیم.



سازمان جامع سرداران و دختران شهید استان بوشهر